

خانه‌ی ما بر ویرانه‌های ما نیست

هادی میری آشتیانی



TASNIM NEWS/AFP via Getty Images

آتش جنگ سرانجام به خانه‌های ما رسید. شبی که سال‌ها زندگی ما را تحت تأثیر خود قرار داده و در دو سال اخیر به اوج خود رسیده بود، اینک در قالب جنگ دوازده‌روزه‌ی ایران و اسرائیل واقعیت یافت. با تجاوز اسرائیل و تنها در عرض دوازده روز، بخش‌هایی از زیرساخت‌های کشور ویران شد و صدها غیرنظامی جان باختند. صدها غیرنظامی - از جمله ده‌ها کودک - در حملات اسرائیل کشته شدند و در واکنش‌های ایران نیز نزدیک به ۳۰ اسرائیلی جان خود را از دست دادند. اکنون که آتش‌بسی هرچند شکننده و پر تعلیق برقرار شده است، زمان تأمل و بازاندیشی در روایت‌ها و گفتمان‌هایی است که پیرامون این جنگ شکل گرفت.

ایران؛ سرزمین اشغالی یا خانه‌ی خودمان؟

از سال ۱۳۸۸ و هم‌زمان با اوج‌گیری جنبش‌های دموکراسی‌خواهی و مدنی در ایران، روایت تازه‌ای در بخشی از اپوزیسیون شکل گرفت که ایران را «سرزمین اشغالی» می‌نامید. یاد می‌آید یکی از همان روزهای شلوغ پس از ۸۸، وقتی در خوابگاه دانشجویی پای برنامه‌ی «پارازیت» صدای امریکا نشسته بودیم، مهمان برنامه^۱ (آرش سبحانی، خواننده ی گروه کیوسک) جمله‌ای گفت که در ذهن هم‌خوابگاهی‌های من تا مدت‌ها ماند و پس از آن هم مدام تکرار می‌شد. آن جمله این بود: «در خاورمیانه تنها یک سرزمین اشغالی (در تقابل با فلسطین اشغالی) وجود دارد و آن هم ایران است». این ادعا هم درست در زمانی طرح می‌شد که جنبش‌های اجتماعی ایران بر محور دموکراسی‌خواهی می‌چرخیدند و تازه ایده‌های رادیکال‌تر و تخیل‌های بدیل در حال شکل‌گرفتن بودند.

از نگاه مروجان این دیدگاه، جمهوری اسلامی نیرویی «بیگانه» است که بر ایران سلطه یافته است. در نتیجه‌ی چنین دیدگاهی، رهایی، از مبارزه و تلاش‌های جامعه‌ی مدنی، از خلال جنبش‌های اجتماعی و ساخت پیکره‌ای مترقی ممکن نمی‌شود. از نظر آن‌ها، این راه تنها با «زدن سر مار»^۲ ممکن می‌شد. راهکاری که در پس خود نه به نیروی جامعه‌باور داشت و نه گذار و تغییر را امری وابسته به مبارزه می‌دانست. در این منطق که درست در همان اولین روزهای شکل‌گیری خواست عمومی رادیکال‌تر گذر

از نظام موجود قوت بیش‌تری می‌گرفت، از همان ابتدا جامعه ناتوان و اخته تصور می‌شد و تلاش می‌کرد تا ضمن عاملیت‌زدایی از آن، تمام پیش‌روی‌ها، مبارزات مدنی، خواست‌ها، کنش‌های اجتماعی، به‌رغم تمام سرکوب‌ها و ارعاب‌های فعالان داخل کشور را بی‌اهمیت و فاقد توان تغییر قلمداد کند. در مقابل نیاز به مداخله‌ی خارجی و سرنگونی این «اشغالگران» به دست نیرویی خارجی از همان ابتدا به عنوان راه‌کار رهایی‌بخش تجویز می‌شد. چنین تصویری عملاً با تجاوز و حمله‌ی نظامی به ایران نه‌تنها مشکلی نداشت، بلکه آن را تجویز می‌کرد و حاکمیت فعلی را کاملاً نامرتبط با ایران جلوه می‌داد.

اما این نگاه از حقیقتی مهم غفلت می‌کند: جمهوری اسلامی هرچه هست هم از دل مناسبات بین‌المللی، روابط قدرت و رقابت‌های منطقه‌ای زمان خود و هم از دل تاریخ و فرهنگ و جامعه‌ی ایران برآمده است. تلاش برای زدودن این حقیقت که جمهوری اسلامی ریشه در مناسبات مادی همین جامعه داشته است، احتمالاً با تلاش برای حذف‌ها و خشونت‌های آینده همراه خواهد شد. در این نگاه نیرویی که بیگانه و اشغال‌گر است و متعلق به این جغرافیا نیست را می‌شود به هر طریق ممکن حذف کرد. بیگانه خواندن حکومت، نوعی فرافکنی تقصیرات و مسئولیت‌ها نیز هست. در این منطق «فرهنگ آریایی»، نمی‌تواند این خباثت‌ها را ایجاد کند و به کلی از انحرافات مبرا است. فرافکنی تقصیرات و مسئولیت‌ها جز با انداختن آن بر چنین نیروی «بیگانه» و «اشغال‌گر»ی ممکن نیست. بنابراین، عامل این ویرانی چیزی جز نیرویی «انیرانی» نیست که باید به هر ضرب و زوری از شرش خلاص شد. در نتیجه‌ی این نگاه، مسئولیت تحول از دوش جامعه‌ی ایران برداشته شده و ایران صرفاً به صحنه‌ی بازی ژئوپلیتیک بین قدرت‌های خارجی بدل می‌شود. اما این گفتمان، در اصل بخشی از رتوریک نیروهای جنگ‌طلبی است که ایران برایشان صرفاً پروژه‌ای سیاسی است؛ پروژه‌ای که شبکه‌های اطلاع‌رسانی و رسانه‌های جمعی خود را نیز دارد و می‌خواهد ولو به بهای ویرانی زیرساخت‌ها، سرکوب تکثرهای داخل ایران، به عقب‌رانده‌شدن تمام تلاش‌های جامعه‌ی مدنی، شعله‌ور کردن آتش جنگ و مرگ صدها بی‌گناه، اهدافش را محقق کند. در این منطق آدم‌ها و جان‌هایشان به واحد پولی برای شمارش‌آرزی این تغییر بدل می‌شوند. جنگ ۱۲ روزه بار دیگر نشان داد که چنین نسخه‌ای و چنین تمایلی تا

چه حد خطرناک و ویرانگر است؛ چرا که بمب و موشک‌ها هرگز و در هیچ کجا برای آوردن دموکراسی، برابری و رهایی شلیک نشده‌اند.

در این وضعیت باید این سؤال را از خود پرسید که مگر سه سال پیش جامعه‌ی ایران «زن» و «زندگی» و «آزادی» را فریاد زده بود؟ گذر تنها سه سال نرخ جان و ارزش زندگی را تا چه حد ارزان می‌کند؟ جنگ، فراتر از دو ارتش، دو نظم را روبه‌روی هم می‌نشانند. نظمی که می‌کشد و نظمی که می‌زید. و اغلب، آن که می‌کشد، سخن‌گوی ارزش‌های مردسالارانه‌ای است که «قدرت» را با تسلط، «شجاعت» را با خشونت، و «افتخار» را با فتح اشتباه گرفته است. در این جهان، بدن یا باید محافظت شود یا تصاحب؛ یا ایزاری‌ست برای بازتولید ملت، یا غنیمتی در ساحت جنگ.

زن، همانند زندگی، در منطق جنگ‌افروزانة حضور ندارد؛ تنها «موضوع» است، اما نه به‌معنای فاعل یا کنش‌گر، بلکه به‌مثابه «ابژه‌ای» برای معنا دادن به نبرد. در این منطق، زن به نماد تقلیل می‌یابد: مادر وطن، خواهر قربانی، معشوق غایب. جایی برای کنش‌گری، صدا، یا تجربه‌ی زیسته‌ی او نیست؛ تنها تصویر و نماد است، در خدمتی نمادین به حماسه‌ای مردانه. او به جای آن که سوژه‌ی سخن باشد، بدل به زمینه‌ی روایت می‌شود. همان‌گونه که زندگی، نه به‌عنوان امری ارزشمند و مطلوب، بلکه به‌مثابه امری تهدیدشده و در خطر، و صرفاً به‌مثابه چیزی که باید حفظ شود، در این گفتمان تعریف می‌شود. آزادی نیز در این منطق غایب است؛ آن‌چه هست فقط ضرورت است: بقا، حفظ خود، و صیانت نفس. آنچه می‌ماند، فرار است و دربه‌دري، ناپایداری زیست و محدود شدن امکان زندگی.

ما در میانه‌ی نبرد دو راست افراطی

امروز در فضای سیاسی ایران با دو نیروی راست افراطی روبه‌رو هستیم که در ظاهر مقابل یکدیگرند، اما در واقع شباهت‌های بسیاری دارند. نخست، آن که در داخل کشور است و به ضرب و زور حکم می‌راند و سرکوب می‌کند و دوم، بخشی از اپوزیسیون برون‌مرزی که خود را آلترناتیو حکومت می‌داند، اما منطق سیاسی‌اش تفاوت چندانی با رقیب ندارد. هر دو در مرکز شعارهایشان «مرگ‌خواهی» قرار دارد. اولی با شعارهای

خانه‌ی ما بر ویرانه‌های ما نیست

«مرگ بر» کشور را تا درگیری در جنگی ویران‌گر سوق داد و دومی «مرگ»^۳ را برای تقریباً تمام مخالفان فکری خود طلب می‌کند. از آوار مرگ و ناقوس جنگ، نه تنها خشنود است بلکه به شعبده‌هایی می‌کوشد تا در میان نفیر موشک و گلوله و پهپاد از آستین خود حقه‌ای به شکل آزادی بیرون بیاورد. هر دو هویت خود را بر طرد دیگری بنا کرده‌اند؛ یکی مخالفان و منتقدان داخلی را غیرخودی و وابسته به بیگانه می‌خواند، آن دیگری هر کس را که زیر پرچم آن‌ها نرود خائن یا عامل رژیم قلمداد می‌کند. بنیان فکری هر دو بر شکلی از حکومت فردی و اقتدارگرایی استوار است و سرکوب سیستماتیک مخالفان را مجاز می‌شمارند. هر دو ارتش‌های سایبری برای فعالیت در شبکه‌های اجتماعی و دست‌کاری افکار عمومی دارند و به شکل گسترده از آن بهره می‌برند.^۴

این دو نیرو، هر دو در آتش جنگ می‌دمند. حکومت مستقر سال‌ها با سیاست‌های ماجراجویانه‌ی خارجی و سرکوب داخلی، زمینه‌ی خصومت و بحران را فراهم کرده است. این روزها و پس از آتش‌بس هم نه تنها پا پس نکشیده که حرف از احیای دهه‌ی ۵۶۰ هم می‌زند. در سوی مقابل، برخی جریانات اپوزیسیون با منطقی که ایران را کشوری اشغالی می‌داند، صراحتاً از تجاوز و حمله‌ی نظامی خارجی حمایت می‌کنند و حتی اگر بتوانند برای آن لابی هم می‌کنند. تجربه‌ی جنگ ۱۲ روزه نیز این حقیقت را آشکار کرد: جنگ و ویرانی کاسبی بسیاری از افراد است. سمتی به نام آرمان‌گرایی مذهبی و حالا قسمی ملی‌گرایی شیعی و البته فرصت‌طلبانه، سمت دیگر هم به نام آریایی‌گری، ملی‌گرایی و آزادی و نجات ایران؛ اما نتیجه‌ی هر دو منطق چیزی جز به استقبال مرگ و ویرانی رفتن نبود.

وطن‌دوستی

تجربه‌ی جنگ، تجاوز اسرائیل، بحث‌های پیرامون آن و سپس شکل‌گیری موج جدید مهاجرت‌سیزی، پرسش‌هایی حیاتی پیش روی ما قرار می‌دهد: وطن چیست؟ هم‌وطن کدام است؟ چگونه می‌توان وطن را دوست داشت بی‌آنکه اسیر تنگ‌نظری‌های

ملی‌گرایانه و نژادپرستانه شد؟ چگونه می‌توان از جایی نیکو برای زیستن، از هم‌زیستی با یک‌دیگر و از حق تعیین سرنوشت سخن گفت و دیگری را هم به رسمیت شناخت؟ این روزها چنین پرسش‌هایی را به اعتبار مواجهه با دو واقعیت می‌توان بازخوانی کرد. اولی تجربه‌ی جنگ ۱۲ روزه و تجاوز رژیم نسل‌کش به شهرهای ایران و دیگری پاسخ آنی دولت و بخش‌هایی از جامعه به بحران جنگ بود که از خلال آن یکی از کم‌توان‌ترین و بی‌صداترین بخش‌های جمعیت ایران - یعنی افغانستانی‌ها - به دشمنان اصلی، به خائنان به وطن و به قربانیان آن بدل می‌شوند که باید هرچه زودتر از شرشان راحت شد. انبوه روایت‌های جعلی و کلیشه‌های نژادپرستانه هم به پشتیبانی از آن می‌پردازند. از فعالان سیاسی، تا سیاست‌مداران، اساتید دانشگاه و روزنامه‌نگاران گرفته تا مردم کوی و برزن هم در این اجتماع ملی^۶ شرکت می‌کنند.

راست‌گرایان اپوزیسیون، در مواجهه با جنگ ۱۲ روزه و با مدعای وطن‌پرستی، از حمله به ایران دفاع کردند. از نگاه آنان، بمباران زیرساخت‌ها، حمله‌ی به اصطلاح «نمادین» به زندان اوین، مرگ غیرنظامیان و کودکان، قطع برق بیمارستان‌ها و مختل شدن زندگی‌ها، «بهایی ناگزیر» در مسیر نجات وطن بود. اما باید باز هم پرسید کدام وطن؟ وطنی که جسم دارد، اما جان ندارد؟ وطنی که خاکش مقدس است، اما ساکنانش قربانی‌اند؟ به نظر می‌رسد با قسمی وطن‌پرستی و شووینیسم، و نه وطن‌دوستی روبه‌رو هستیم. شکلی از «وطن‌پرستی ویرانی‌طلب» یا «وطن‌پرستی نظامی‌گرا». چیزی که پیش از این در منطق مواجهه‌ی این گروه از افراد با حکومت پیشین هم مشهود بود. نوعی شووینیسم که حساسیتی بر جان آدمیان ندارد و وطن در آن صرفاً نام و خاکی بیش نیست. این منطق با گزاره‌هایی مانند «مشکل حکومت قبل این بود که کم‌کشت»، «که کم اعدام کرد» و تظہیر دستگاه شکنجه و سرکوب و نظایر آن خود را نشان داده بود و حالا به مدد تجربه‌ی جنگ اخیر، این منطق روشن‌تر از پیش شده است.

این قسم از وطن‌پرستی که به استقبال بمب می‌رود، نه با آزادی نسبتی دارد و نه با کرامت انسان. آن‌چه در این ناسیونالیسم تقدیس می‌شود نه مردم، بلکه خاک و مرزهاست؛ نه زندگی، بلکه «قدرت»ی که قرار است به نام وطن اعمال شود، حتی اگر پایه‌هایش بر جنازه‌ی مردمان همان وطن بنا شود. برای برانداختن نظامی مرگ‌آفرین،

مرگ را تجویز می‌کند و آن را معیار سنجش ارزشیدن تغییر سیاسی می‌سازد. در برابر این نگاه، باید از فهم دیگری سخن گفت. از فهمی از وطن که در آن وطن نه خاک، بلکه امکان زیستن است؛ وطن نه نماد، بلکه نهاد و رویه‌هایی برای شمولیت و برابری و آزادی است. وطن آن جاست که زندگی در آن ممکن و باکرامت است، نه آن جا که صرفاً به آن تعلق خاطر داریم. در این چشم‌انداز، حفظ جان انسان‌ها بر هر فانتزی نجات ملی اولویت دارد. هیچ پرچمی ارزش‌اش را از سنجش آن با تعداد مرگ‌ها نمی‌گیرد، چرا که آن که وطن را دوست دارد، جان آدم‌ها را ارج می‌نهد.

بنابراین نیاز داریم تا درباره‌ی وطن، وطن‌دوستی و نسبت آن با زیست مشترک، بیش از پیش حرف بزنیم. از این که «عشق به وطن»، به زادگاه، به جایی که در آن زیسته‌ایم و بالیده‌ایم، لزوماً نباید از عضویت قومی، نزدیکی فرهنگی یا هویت ملی به شدت تثبیت شده‌ای سرچشمه بگیرد. این عشق، در عوض، می‌تواند مبتنی بر افتخار به نهادها و رویه‌های مشترکی باشد که در جهت تقویت دموکراسی، آزادی و برابری عمل می‌کنند. در این معنا احساس هویت جمعی و اهداف مشترک، نه به عنوان پیش شرط مشارکت و چیزی از پیش داده شده، بلکه از دل مشارکت در زندگی جمعی پدید می‌آیند. باید از خود بپرسیم که جامعه و دولت چه چیزها و رویه‌هایی برای افتخارکردن آفریده‌اند؟ چه مقدار از این رویه‌ها و نهادها دربرگیرنده، پذیرا و شمولیت‌بخش و چه مقدار از آن‌ها طردکننده و دیگری‌ساز هستند؟ چه مرزها و دیوارهایی ایجاد شده‌اند و چه کسانی بیرون از دایره‌ی شمولیت مانده‌اند؟

افتخار در این چشم‌انداز، نه در فتح و تسخیر و حذف دیگری، نه با ارجاع به گذشته و طلب آن از لابه‌لای برگ‌های تاریخ، بلکه در خلق فضاهایی برای هم‌زیستی، برای پذیرش تفاوت‌ها و تکثر درون این فضاهاست. آن چه ارزش زیستن دارد، نه فتح سرزمین و له کردن تن دیگری، بلکه ساختن خانه‌ای است که بر ویرانه‌ی تن هیچ‌کس بنا نشده باشد. خانه‌ی ما زمانی واقعاً «خانه» می‌شود که همه‌ی ساکنانش، فارغ از قوم، زبان، مذهب، جنسیت، ملیت یا هر تفاوت دیگری، امکان مشارکت برابر در زندگی جمعی داشته باشند؛ نه آن گاه که خاک را تقدیس کنیم و جان‌ها را بی‌مقدار بشماریم. وطن یعنی جایی که بتوان در آن با هم زیست، نه جایی برای فتح جان‌ها و غلبه بر هم‌دیگر.

در این نگاه، که مبتنی بر فهمی از وطن به عنوان میدان و مکانی برای هم‌بسته‌بودن، برای زیست با یک‌دیگر و به‌عنوان عرصه‌ای برای مشارکت در حیات جمعی برابر و آزادانه است، افغانستانی ساکن ایران و همه‌ی تکثرهای دیگر این جغرافیا همان‌قدر هم‌وطن حساب می‌شوند که اصفهانی و تهرانی و قزوینی و... هم‌وطن به شمار می‌آیند. بنابراین باید پرسید چگونه و با چه معیاری می‌توان آن هم‌کار یا هم‌سایه یا دوست افغانستانی را که در بخشی از خاطرات ما حضور داشته است و در ساخت حیات جمعی مشارکت کرده است، هم‌وطن به شمار نیاورد؟ چگونه می‌توان این منطق طردساز را به منطقی شمولیت‌بخش بدل کرد؟ منطقی که تلاش کند تا تمام تکثرها و خواست‌هایشان را به رسمیت بشناسد.

فکر می‌کنم در تلاشی جمعی، باید بکوشیم وطن و معنایش را از نو بنویسیم، نه با مرز و خون، بلکه با زندگی و مشارکت. اگر روزی قرار است این سرزمین دوباره خانه‌ی ما شود، اگر قرار است این وطن دوباره وطن شود، نباید بر ویرانه‌های شهرهایش و بر منطقی از حذف و طرد مردمانش بنا شود. وطن یعنی جایی با امکان زیستن با هم‌دیگر، در تفاوت، در تکثر، در دیگربودگی‌هایی که نه‌تنها انکار نمی‌شوند، بلکه به رسمیت شناخته می‌شوند و به هم‌زیستی و تجربه‌ی مشترک می‌رسند. وطن یعنی آن‌جا که «زن، زندگی، آزادی» نه شعار خیابان، که معنای زیستِ روزمره باشد.

^۱ این برنامه در دی ماه ۱۳۸۹ پخش شد.

^۲ بر پایه شواهد تاریخی، از همان نخستین سال‌های انقلاب جریان راست‌گرای «برانداز» چنین رویکردی داشت، اما احتمالاً مجاهدین خلق مهم‌ترین گروهی بودند که به‌طور مشخص از سال ۱۳۶۳ این عبارت را به کار بردند و خواستار مداخلات خارجی برای پیش‌برد این هدف شدند. چیزی که البته در رویه‌های عملی آن‌ها و مشارکت در جنگ بین ایران و عراق هم خود را نشان داد. در دهه‌های بعد، همین عبارت توسط بازیگران منطقه‌ای مانند عربستان (در برابر ایران) مطرح شد. از ۲۰۰۸ به این سو بود که ملک عبدالله با استفاده از این عبارت درخواست حمله‌ی آمریکا به تأسیسات اتمی ایران را کرده بود. در سال‌های اخیر، به ویژه پس از حمله‌ی اسرائیل به غزه ۲۰۲۳، برخی جریان‌های سلطنت‌طلب از جمله رضا پهلوی و جریان موسوم به «نوفدی» از تعبیر «زدن سر مار» برای توجیه حمله‌ی نظامی و جنگ استفاده کرده‌اند. در اسرائیل نیز از میانه‌ی دهه‌ی ۲۰۱۰ این تعبیر برای اشاره به نقش ایران در منطقه

رایج گردید و پس از ۲۰۲۳ به اوج خود رسید. در آمریکا هم اصطلاح «زدن سر مار» عبارتی جاافتاده در مباحث نظامی/سیاسی است که بسته به شرایط علیه طالبان، لیبی و اخیراً ایران به کار رفته است.^۳ معروف‌ترین مصداق آن شعار «مرگ بر سه فاسد/ ملا، چپی، مجاهد» است. اما تنها محدود به آن نیست. «مرگ بر مصدق و مصدقی»، «مرگ بر مجاهد و توده‌ای»، «مرگ بر تجزیه‌طلب» و... نمونه‌های دیگر آن هستند.

^۴ رجوع کنید به گزارش اخیر نگین باقری با عنوان «[توپ، تانک، هشتگ، وقتی ایکس و اینستاگرام آرایش جنگی می‌گیرند](#)»، منتشرشده در وبسایت زومیت

^۵ در روز ۱۷ تیر، گزارشی منتشر شد با عنوان «چرا باید اعدام‌های سال ۶۷ را تکرار کرد؟» که کمی بعد از خروجی خبرگزاری فارس حذف شد.

^۶ اجتماع ملی، نام حزب راست افراطی فرانسه نیز هست که گرایش‌های نژادپرستانه، ضدمهاجر و اسلام‌هراسانه دارد.